



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت سیصد و چهاردهم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۶۵ گنج حضور، بخش چهارم

آب حیوان قبله جان دوستان
ز آب باشد سبز و خندان بوستان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۱۹

آب حیات قبله گاه کسانی است که جان من ذهنی و آبادانی جسم را می خواهند. درست مثل آبی که باغها از آن
سبز و خرم می شوند.

مرگ آشامان ز عشقش زنده اند
دل ز جان و آب جان برگنده اند

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۲۰

مرگ‌آشامان، انسان‌های عاشقی که دائماً نسبت به من‌ذهنی می‌میرند و می‌دانند که نباید در ذهن مانده و منتظر آب حیات باشند به عشق خداوند با عدم کردن مرکزشان زنده‌اند؛ بنابراین دل از جان ذهنی و آب هشیاری جسمی کنده‌اند، و دنبال آب حیاتی که ذهن را آبادان می‌کند نیستند و علاقه‌ای به آن ندارند.

آبِ عشقِ تو چو ما را دست داد
آبِ حیوان شد به پیشِ ما گَساد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۲۱
-کَساد، کَساد: بی‌رونق؛ بی‌رواج

وقتی ما با فضاگشایی، با تو یکی شده و به آبِ عشق تو دست پیدا کردیم، آب حیات که در ذهن می‌شناختیم و همه جا را آبادان می‌کرد، دیگر در نظر ما کَساد و بی‌ارزش شد.

هر که را فتح و ظفر پیغام داد
پیش او یک شد مُراد و بی مُراد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹
-ظفر: پیروزی، کامروایی

هر کسی که با فضاگشایی و تسلیم پیغام پیروزی، یاری و کمک خدا از فضای درونش به او رسید، از نظر او به دست آوردن یا از دست دادن یک همانیدگی، یکسان می شود؛ زیرا می داند که از آن ها زندگی به دست نمی آید.

ز آب حیوان هست هر جان را نُوی
لیک آبِ آبِ حیوانی تُوی

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۲۲

درست است که هر جسم و جانی از آب حیوان نشاط و تازگی می یابد، ولی منشأ اصلی آب حیات تو هستی و اصل آب حیوان از تو منعکس شده و به جسم جاری می شود. به عبارتی فرق دارد که ما با خدا در فضای درون یکی شویم و دست اول از آن جا آب بخوریم یا این که در ذهن مانده و مقدار کمی از آب حیوان، آب زندگی به ما برسد.

هر دمی مرگی و حشری دادی آم
تا بدیدم دست برد آن گرم

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۲۳
-حشر: قیامت؛ رستاخیز؛ زنده شدن بعد از مرگ

خداوندا تو هر لحظه مرا نسبت به من ذهنی می کشی و به بی نهایت خود زنده کرده و قائم به ذات می کنی تا من
قدرت گرم تو را دست اول ببینم.

صد هزاران حشر دیدی ای عنود
تاکنون هر لحظه از بدو وجود

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۹۹

ای ستیزه‌گر از ابتدای پیدایش خود از جماد به نبات، از نبات به حیوان و از حیوان به ذهن انسان، بارها مردی و زنده شدی و صد هزاران قیامت دیدی و این قیامت‌ها و زنده شدن‌ها از بدو وجود لحظه به لحظه در تو رخ داده است، ولی نمی‌توانی درک کنی که این دید من‌ذهنی و خواب ذهن، دید نهایی و اصلی تو نیست.

همچو خُفتن گشت این مردن مرا
زاعتمادِ بَعث کردن، ای خدا

–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۲۴
–بَعث: قیامت

خداوندا چنان به قیامت و زنده شدن به تو در همین جهان اعتماد دارم که مرگ نسبت به من‌ذهنی و زنده شدن به تو در نظرم درست مثل خوابیدن است؛ زیرا همین که هشیاری جسمی و بیداری ذهنی را رها می‌کنم، هم‌زمان به یک زندگی دیگر، هشیاری حضور زنده و بیدار می‌شوم.

هفت دریا هر دم آر گردد سراب
گوش گیری، اوریش، ای آبِ آب

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۲۵

اگر هفت دریا در هر لحظه به سرابی مبدل گردد و مقابل من بایستد، ای سرچشمهٔ حیات و هستی، تو گوش و شنوایی مرا به دست می‌گیری، با من سخن می‌گویی، مرا هدایت کرده و از ذهن آزاد می‌کنی و به خودت و هستی باز می‌گردانی؛ زیرا من هر لحظه فضا را باز می‌کنم و دیگر حرف‌ها و توهم ذهن را باور نکرده و به آن‌ها گوش نمی‌دهم.

عقل لرزان از اجل و آن عشق شوخ
سنگ کی ترسد ز باران چون کلوخ؟

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۲۶

عقل من ذهنی، کلوخ از مردن نسبت به من ذهنی و از باران حکمت، نور و گرم زندگی می لرزد؛ زیرا توهم است و از بین خواهد رفت ولی آن عشق، وحدت ما با خدا مثل سنگ محکم، شوخ و مستقر است و از باران رحمت ایزدی نمی ترسد و آن را دوست دارد. به طور مثال سنگ کی مانند کلوخ از باران می ترسد؟

از صحافِ مثنوی این پنجم است
در بروجِ چرخِ جان چون آنجم است

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۲۷
-صحافِ مثنوی: دفاترِ مثنوی؛ صحاف: جمع صحیفه، دفترها؛ کتابها
-آنجم: جمع نجم به معنی ستارگان؛ اختران

این پنجمین دفتر از دفاتر مثنوی است که در برج‌های آسمانِ جان مانند ستارگان می‌درخشد، یعنی ابیات مثنوی مانند ستارگانِ تابان در آسمان درون، انسان‌های فضاگشا را به مقصد، فضای یکتایی می‌رساند.

ره نیابد از ستاره هر حواس
جز که کشتیانِ استاره‌شناس

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۲۸

بجز کشتیانِ ستاره‌شناس که در اقیانوس با هنرِ نگاه کردن به ستاره‌ها جهت را پیدا می‌کند، هیچ حسی نمی‌تواند راه را پیدا کند. یعنی هر هشیاری که به من‌ذهنی و پنج حس متکی است، از ستاره‌ ابیات مثنوی نمی‌تواند به فضای یکتایی راه پیدا کند. هنر شما هم این است که ابیات مثنوی را آن‌قدر تکرار کنید که مانند ستاره‌ها راه را در درون به شما نشان بدهد.

جز نظاره نیست قسم دیگران
از سُعودش غافلند و از قران

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۲۹
-سُعود: طالع خوب؛ مبارک شدن.
-قران: قرین شدن با ستارگان پربرکت در طالع.

نصیب و قسمت دیگران، من‌های ذهنی چیزی جز تماشا کردن نیست؛ زیرا آنان از طالع خوب و قرین شدن با ستارگان، یعنی خدا، بی‌خبرند. وقتی با تسلیم و فضاگشایی ابیات مثنوی در ما طلوع می‌کند و معنایش را نشان می‌دهد این بسیار مبارک و خوش‌یمن است و سبب می‌شود که ما به عنوان هشیاری و امتداد خدا با عدم، خدا قران کنیم و مرکز ما از جنس عدم شود.

آشنایی گیر شبها تا به روز
با چنین استاره‌های دیوسوز

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰
—استاره: ستاره

در شب‌های همانیدگی تا به روز، با چنین ستاره‌های دیو سوز، یعنی ابیات مثنوی انس و الفت پیدا کن و مرتب آن‌ها را تکرار کن؛ زیرا این ابیات به صورت ستاره در آسمان درون، دیو همانیدگی‌ها را آتش باران، نور باران و شناسایی کرده و می‌سوزاند.

هر یکی در دفع دیو بدگمان
هست نفت اندازِ قلعه‌ی آسمان

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱
-نفت اندازنده: به معنی کسی که آتش می‌بارد

هر یک از ابیات مثنوی در قلعهٔ آسمان درون ما به سوی دیو همانیدگی‌های خودمان و یا انسان‌های دیگر آتش می‌اندازد و آنان را می‌راند.

اختران با دیو همچون عقرب است
مشتری را او ولی الأقرَب است

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۲

گرچه ستارگان (ابیات مثنوی) با شیطان، من‌های ذهنی مثل عقرب با ترش‌رویی رفتار می‌کنند و آن‌ها را نیش می‌زنند ولی همان ستارگان نسبت به طالبان و جویندگان آسمان حقیقت، یعنی انسانی که خواهان زنده شدن به خداست، نزدیکترین دوست هستند.

قوسِ اگر از تیر دوزد دیو را
دَلُو پُر آب است زرع و میو را

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۳
-دَلُو: سطلِ چرمی، فلزی یا مانند آنها به‌ویژه برای کشیدنِ آب

اگرچه صورت فلکی «قوس» شیطان ملعون، همانیدگی‌ها را با تیر می‌زند ولی در عوض برای زراعت و میوه و محصولات دلو پر آبی‌ست. این بیت می‌گوید که دو پدیده صورت می‌گیرد، در حالی که همانیدگی‌های ما به وسیلهٔ خدا با تیر زده می‌شود، هم زمان با آن آب حیات به زندگی ما جاری می‌شود و مزرعهٔ ما یعنی زندگی بیرونی ما ثمر و میوه داده و آبادان می‌شود.

حوت اگرچه گشتی غی بشکند
دوست را چون ثور کشتی می کند

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۴

-غی [عربی: غی]: گمراهی

-ثور: لفظاً به معنی گاو است و در نجوم یکی از صورت‌های فلکی است

صورت فلکی «حوت» یعنی ماهی، اگرچه با فضاگشایی گشتی گمراهی من‌ذهنی را شکسته و غرق می کند ولی برای دوست، خدا مانند «ثور»، گاو، کشت می کند و اساس من‌ذهنی را شخم می زند و به هم می ریزد.

شمس اگر شب را بدرّد چون آسد
لعل را زو خلعتِ اطلس رسد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۵

اگر چه خورشید چادر سیاه شب من ذهنی را مثل شیر می درّد، ولی در اثر فضاگشایی و تابش خورشید زندگی سنگ من ذهنی، لباس فاخر اطلس، یعنی لباس حضور می پوشد. مولانا تمثیل می زند تا ما بفهمیم که چه تحولاتی در درون ما صورت می گیرد.

هر وجودی کز عدم بنمود سر
بر یکی زهر است و بر دیگر شکر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۶

وقتی فضای درون را باز و مرکز را عدم می‌کنید، هر انسانی یا هر پیغامی که از عدم می‌آید نسبت به کسی که من‌ذهنی دارد، زهر است و برای دیگری که فضای درون را گشوده و از جنس خدا شده است مثل شکر است؛ بنابراین ابیات مثنوی نیز برای من‌های ذهنی زهر است و برای انسان‌های فضاگشا شکر است چراکه از فضای عدم برخاسته است.

دوست شو وز خویِ ناخوش شو بری
تا ز خُمَره‌ی زهر هم شکر خوری

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۷

با فضاگشایی و مرکز عدم دوست خدا باش و از خوی بد من‌ذهنی دوری کن تا از خُمَره زهر نیز با فضاگشایی
شکر بخوری.

ز آن نشد فاروق را زهری گزند
که بد آن تریاقِ فاروقیش قند

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۸
-تریاقِ فاروقی: معجون و دارویی مخدر و مسکن؛ تریاقِ اکبر

از آن جهت زهر بر بدنِ فاروق (عمر) اثر نکرد که پادزهرِ فاروقی برایش قند بود، یعنی پادزهرِ فاروقی، قدرت تمییز داشت. منظور این است که هر انسانی باید فاروق، یعنی بسیار تمییز دهنده شود تا بتواند من ذهنی و همانیدگی‌ها را از فضای عدم و حضور تشخیص دهد.

-با تشکر، لیلا



خانم فریده از هلند



مولوی دیوان شمس، غزل ۹۵۴
- از برنامه ۸۶۶

فزود آتش من، آب را خبر ببرید
اسیر می بردم غم، ز کافر م بخرید

آتش من ذهنی‌ام این بار طور دیگه‌ای بلند میشه. خیلی ماهرانه، ناامیدی و به دنبالش به اسارت غم رفتن. تو که هنوز زنده نشدی فقط این ابیات را داری می‌خوانی و می‌فهمی، بعد هم از فهمیدن هات یک پیامی می‌نویسی. خوب پس حالا صبر کن، هر موقع مثل بقیه دوستان که دارند به حضور می‌رسند و شعر میگن، تو هم تونستی شعر بگی، اون موقع دوباره این اشعار را بخون و پیام بنویس! این شیوه اسارت من ذهنی‌ام دیگه واقعا همه چی تمام است. واقعاً مدتی بود که منو حسابی پیچونده بود و ناامید شده بودم. اصلاً دیگه دستم به نوشتن نمی‌رفت، که یعنی چی، هی این شعرها را فقط داری معنی می‌کنی، داری فقط به ذهن می‌فهمی!

البته که خجل می شدم، اگه با خواندن همین ابیات نمی تونستم همین حرکت مودیانه من ذهنی ام را شناسایی کنم. غافل از اینکه:

«تو مرا می بده و مست بخوابان و بحل»

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۵

یعنی «جُهدِ مُقَلِّ» نکن چون هنوز زنده نشدی. یعنی اندازه گیری ذهنی و خط کش ذهنی، یعنی نظر را بگذار کنار و فقط بپرس. درحالی که همین دم، دیدن همین حرکات من ذهنی، یعنی با نظر داری می بینی و آب زندگی را داری دریافت می کنی. خوب یک گوشه ای از لباس خدا خودش را این طوری نشانم داد، که از غم ناامیدی و سرخوردگی و دریغ دریغ گفتن، یک همانیدگی شناسایی شد.

جالب اینکه برعکس شده، من ذهنی ذره‌بین دقیق بینی را از دست حضورم گرفته و انداخته روی حس غم و ناامیدی، که حالا شعر زیاد نخوان و ننویس، که چه! که ذهنی هست، فقط داری می‌فهمی، فعلاً صبر کن. این طوری حضور و این لحظه را در من کور و کر می‌کند. معلوم هست که در مقابل، خواه ناخواه به جهان بیرون پناه خواهیم برد، خواه و بنده جهان خواهیم شد، در حالی که حضرت مولانا می‌گه: تو فرشته‌ای، ذره‌بین را از دست من ذهنی‌ات بگیر. ذهنت را تماشا کن تا متوجه این حرکات مودیان‌ه‌اش بشی. و الا میشی یک غریبه‌ای که دنبال خودش می‌گردد. حالا معنی این بیت را خوب می‌فهمم که:

دیده ما چون بسی علت دروست
رو فنا کن دید خود در دید دوست

دید ما را دید او نعم العوض
یابی اندر دید او کل غرض

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱ و ۹۲۲—

ما فقط با دید نظر هست که می‌تونیم درست ببینیم و من ذهنی‌مان را خوب شناسایی کنیم و الا باید عجمی وار به آشنا، که خداست نگاه کنیم. درسته که هنوز در سفر کردن به ذهن هستیم، ولی شاید هنوز جا داره که به ذهن برم تا بتوانم در هنگام برگشت دوباره و دوباره شناسایی کنم. تا هر چه بیشتر در هنگام شناسایی و فضاگشایی هشیاری بیشتری آزاد شود. می‌دانم که هنوز زیر لحاف همانیدگی‌ها هستم ولی دلیل نمی‌شود که ناامید بشوم، که فرصتی باشد برای من ذهنیم که منوبه اسارت ببره. در هنگام قدم زدن و دیدن درختان، سبز و تری درختان را میشه دید، ولی پیام مهم، اون ریشه داری درختان در زمین هست که با هیچ باد و بورانی از جا نمی‌جنبند. پس چرا من به عنوان هشیاری که شیر نر می‌توانم باشم زبون این ناامیدی‌ها و برعکس دیدن‌های من ذهنی‌ام بشوم!

دیده‌ات را چون نظر از دیده‌ی باقی رسید
دیده‌ات شرمین شود از دیده‌ی فانی چرا؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷-

پس خدا را هزاران بار شکر باید کرد که با خواندن همین ابیات هست که یاد گرفتیم فضاگشایی را. که سپر مقاومت و ناامیدی با ناظر بودن به ذهن تبدیل میشه به تیغ شناسایی و آزاد شدن هشیاری به تله افتاده از یک ذهن و دید معیوب. با فضاگشایی و ناظر بر ذهن، گاو من ذهنی دیده میشه، و با پذیرش و اعتراف به یک هم هویت شدگی، سر این گاو من ذهنی بریده میشه. از غم و اسارت من ذهنی بیرون میای و توان نوشتن دوباره پیدا می کنی. حس آرامش و رضایت مندی در این لحظه خودش را دوباره نشانت میده. دیگه چرا در غم کمر پادشاهی باشیم وقتی که تاج پادشاهی را خداوند با حس شادی بی سبب نصیبمان می کنه.


چو شب خطیب تو ماه است بر چنین منبر
اگر نه فهم تباه است از چه در سمرید؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

من ذهنی خیلی خوب می‌تونه ما را ناامید کنه، که تو فقط در فهم کردن هشیاری هستی نه زنده شدن به آن. ولی وقتی شناسایی همین غم و ناامیدی از زنده شدن به خدا را که من ذهنی می‌خواهد بهت تلقین کند را متوجه میشی، که خطیب و موعظه کننده ما خداست چرا که قدرت و توان شناسایی داریم و انجام میدیم. حالا هر چند که این شناسایی‌ها و فضاگشایی‌ها هنوز کامل نیست ولی به هر حال جایی هم برای ناامیدی و به اسارت رفتن ذهنی نیست.

بیافت کوزه زرین و آب بی حد خورد
خموش باش که تا ز آب هم شکم ندرد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵۴

خدایا خموشی را سر لوحه زندگیمان گردان. من ذهنی را بر ما مسلط مگردان، از خواندن این ابیات هدف و مقصود ما فقط زنده شدن به توست، خموشی و انصتوا.
با تشکر فریده از هلند 



خانم سارا از برلین



لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ بُوْدِ أَنْ دَمَ مَرَا
لَا يَسَعُ فِيهِ نَبِيٌّ مَجْتَبِي

مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

نکاتی را که در رابطه با این بیت برایم راه‌گشا هستند به اشتراک می‌گذارم. این بیت که در برنامه ۸۶۲ گنج حضور آمده و جزو محورهای اصلی این برنامه است اولین پیغامش این است که مرا نمی‌توان به شکل یک پیغام معنوی بیان کرد. در واقع پیغام این است که از یک جایی به بعد حتی فکرهای معنوی را هم باید خاموش کرد. حتی ظریف‌ترین حرف‌های معنوی هم جزو سر و صدای ذهن هستند. از این بیت یاد گرفتم که کلاً حرف‌ها را نباید بیش از حد جدی بگیرم، حرف‌ها خود زندگی نیستند. آموختم که من حرف‌های خودم را، پیغام‌های معنوی را که می‌نویسم نباید جدی بگیرم زیرا همه حرف‌ها قابلیت این را دارند که من ذهنی بسازند و یک پرده حجاب بین انسان و زندگی ایجاد کنند.

لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ بُوْدِ أَنْ دَمَ مَرَا
لَا يَسَعُ فِيهِ نَبِيٌّ مُجْتَبِيٌّ

– مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

در حالت فضاگشایی هیچ چیز غیر از سکوت و خالی بودن از سر و صدای ذهن به زندگی نزدیکتر نیست. بهترین حرف‌های معنوی هم جزو سر و صدای ذهن محسوب می‌شوند، یک جایی باید واقعاً ساکت شویم. این بیت می‌گوید زندگی به هیچ عامل ذهنی نیاز ندارد، تو می‌توانی آرام آرام، در لحظاتی بیت مولانا را رها کنی، همه طرح‌های ذهنی را رها کنی و خود سکوت را تجربه کنی. گویی این بیت‌ها، این عارفان می‌گویند: ما این همه گفتیم، این همه حرف زدیم برای اینکه تو خودت را در منزلی پیدا کنی که بینی دیگر به ما احتیاج نداری، دیگه خودت تنهایی و زندگی به تنهایی کافی است.

درست است که ما کاملاً به حضور زنده نشدیم ولی شاید بعد از اینکه سال‌هاست به آموزه‌های گنج حضور گوش داده‌ایم بتوانیم بیشتر خود سکوت را تجربه کنیم. نتیجه کاربردیش این است که مثلاً وقتی یک دردی بالا آمده، سریع به سراغ گوش دادن به گنج حضور یا خواندن غزل نرویم، بلکه در سکوت و با شجاعت اطراف آن درد فضا را باز کنیم.

سکوت شجاعت می‌خواهد. این که ما بیتی از مولانا نخوانیم، در آن حالت خاص گنج حضور گوش نکنیم و حتی یک موسیقی هم گوش ندهیم و تنها با خود سکوت و خالی بودن مرکزمان باشیم.

سکوت شجاعت می‌خواهد چون ذهن آن را دوست ندارد. ذهن می‌خواهد مشغول باشد و دائماً از فکری به فکری برود ولو این که این فکرها معنوی باشند.

لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ بُوْدِ أَنْ دَمَ مَرَا
لَا يَسَعُ فِيهِ نَبِيٌّ مُجْتَبَى

-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

وقتی در سکوت فضاگشایی می کنیم زندگی مثل آینه‌ای سر و صدای ذهن ما و هیجان‌اتش را نشان می‌دهد. از آن چیزی که در حالت سکوت بالا می‌آید فرار نکنیم، سریع آن را تجزیه و تحلیل نکنیم، اطرافش فقط فضای سکوت را باز کنیم، اگر درد است نخواهیم در اولین فرصت از دستش خلاص شویم، بدانیم زندگی می‌خواهد ما را تبدیل کند، باید فضا را باز کنیم. به آن فضای باز شده و بدون واکنش اجازه دهیم مدتی اطراف آن درد باشد و پیغام شفابخشش را به ما بدهد. در لحظات فضاگشایی و سکوت این ابیات را زندگی کنیم:

هست مهمان خانه این تن ای جوان
هر صبا حی ضیف نو آید دوان

هین مگو کین ماند اندر گردنم
که هم اکنون باز پرد در عدم

هرچه آید از جهان غیب و ش
در دلت ضیف ست، او را دار خوش

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴، برنامه ۸۳۹

لی مع الله وقت بود آن دم مرا
لا یسع فیه نبی مجتبی
-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰-

وقتی دردی بالا آمده زندگی برای کمک به من کافی است، حتی از فرشته، حتی از بیت مولانا کمک نخواهم، در
هشیاریم داشته باشم که فقط خود زندگی کافی است، آتش را جدی نگیرم، از آتش نترسم، من از جنسی نیستم
که دردی بتواند آن را بسوزاند.
ابراهیم خلیل را به یاد آوریم:

جبرئِلا گر چه یاری می کنی
چون برادر پاسداری می کنی

ای برادر من بر آذر چابکم
من نه آن جانم که گردهم بیش و کم

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۱۷

مَکْرِیز، ای برادر، تو ز شعله‌های آذر
ز برای امتحان را چه شود اگر درآیی؟

به خدا تو را نسوزد، رُخ تو چو زر فروزد
که خلیل زاده‌ای تو، ز قدیم آشنایی

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۰

لِی مَعَ اللَّهِ وَقْتَ بُوْدِ أَنْ دَمَ مَرَا
لَا یَسَعُ فِیْهِ نَبِیُّ مُجْتَبِی

-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰-

یکی از نکات مربوط به این بیت موضوع تقلید و مقایسه نسبت به دوستان معنوی است. و همچنین اینکه ما یک تصور از پیش ساخته شده معنوی را بین خودمان و زندگی ببریم. آیا اثر انگشت هر انسانی با دیگری متفاوت نیست؟ آیا زندگی روی تک به تک انسان‌ها به طور کاملاً شخصی و خاص آن نفر کار نمی‌کند؟ آیا این طور نیست که تک به تک انسان‌ها در کارگاه زندگی به حساب می‌آیند؟ مگر این طور نیست که کار زندگی همیشه نو است؟ زندگی فکری را خلق می‌کند که تا به حال در این جهان نبوده. در خودم شناسایی کردم که من ذهنی الگوی تقلید، مقایسه و حسادت را در جمع دوستان معنوی مرتبط با گنج حضور به راحتی آب خوردن وارد می‌کند. آیا می‌توان این قضاوت را کرد که کسی که به برنامه مرتب زنگ می‌زند و پیغام می‌دهد پیشرفته‌تر است از کسی که تا به حال یک بار هم به برنامه زنگ نزده؟ این نوع قضاوت‌ها که با بیشتر، کمتر و بهتر سر و کار دارند اساس دید من ذهنی هستند و جزو مهمی از سر و صدای ذهن می‌باشند که آنها را باید کنار گذاشت.

آیا یک گل رز که در حال باز شدن است می تواند مرتب با خودش بگوید آهان من الان دارم شبیه به فلان گل رزی که تو کتاب خوانده بودم می شوم. نه آن گل رزی که دارد باز می شود، شبیه اش تا به حال در این جهان نبوده و زندگی از هر یک نفر انسان یک برکت نو که تا به حال نبوده را بیان می کند، ولی سر و صدای ذهن دائم می خواهد مقایسه کند.

پس من در حالت فضاگشایی هیچ تصور ذهنی را نباید بین خودم و زندگی ببرم. به تصویری که از مولانا ساخته شده کاری نداشته باشم، تصویری از این که انسان های به حضور رسیده چگونه بوده اند، شمس و مولانا چگونه بوده اند، هیچ کدام از این سر و صداهای ذهن را با خودم نبرم.

لی مع الله وقت بود آن دم مرا
لا یسع فیہ نبی مجتبی

-مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰

و در پایان جمله‌ای از برنامه ۸۶۲ گنج حضور را به اشتراک می‌گذارم:
و امروز مولانا به تفصیل توضیح می‌دهد که وقتی فضاگشایی می‌کنید هیچ عامل بیرونی ولو می‌خواهد پیغمبر
باشد یا مولانا باشد یا آدم معنوی باشد یا کس دیگر، هر چیز دیگر نباید بین شما و خدا باشد. این موضوع در
پیشرفت معنوی بسیار مهم است!

-سارا از آلمان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com